



کتاب
ایستاد

آینه

سیروس همتی

فیلمنامه سینمایی

«تقدیم به همه مادران»

حلقه یاران:

حمید علی نژاد

حسین ذوالفقاری

توحید معصومی

سیامک کاشف آذر

محمود جوانبخت

دکتر محسن یزدانی

هرگونه برداشت منوط به مجوز کتبی است.

۱- نیمه شب - خارجی - خیابان

آمبولانس اژیرکشان در خیابان های نیمه خلوت تهران به سرعت در حرکت است.

۲- نیمه شب - داخلی - منزل

- دسته ای روزنامه باطله کنار پنجره قرار می گیرد.

- دستی چند روزنامه را مچاله می کند. پای دیوار پنجره می اندازد.

۳- نیمه شب - خارجی - مقابل بیمارستان

آمبولانس جلوی بیمارستان توقف می کند. به سرعت برانکاردی آورده می شود. در آمبولانس باز می شود.

از انتهای خیابان، ماشین شخصی - پژو مشکی ۴۰۵- مقابل بیمارستان توقف می کند. عکاس اول از ماشین پیاده می شود. با ماشین پلیس همراه می شویم.

۴- نیمه شب - داخلی - منزل

- شیشه پاک کن چند بار روی شیشه پنجره

زده می شود.

- با چند ضربه، قفلی در، درست می شود.

۵- نیمه شب - خارجی - خیابان

ماشین پلیس در خیابان های اصلی و فرعی

در حرکت است. صدای بازپرس روی

تصاویر است

بازپرس: دیر وقته صدا رو قطع کن.

صدای آژیر ماشین قطع می شود.

۶- نیمه شب - داخلی - منزل

- نان سنگک روی میز ناهارخوری قرار

می گیرد.

- پاکتی، زیر فرش گذاشته می شود.

- سه سکه بهار آزادی پشت قاب عکس

پنهان می شود.

۷- نیمه شب - خارجی - خیابان - جلوی ساختمان

ماشین پلیس، بدون آنکه آژیر بکشد، وارد

کوچه بزرگ و عریض می شود.

جلوی ساختمان شش طبقه می ایستد. با

دیدن ماشین پلیس، چند نفر که جلوی

ساختمان تجمع کرده اند متفرق می شوند.

بالای در ورودی ساختمان روی سنگ مرمر

حک شده است... «آینه»
تیتراژ فیلم روی آن نقش می‌بندد.

۸- نیمه شب - خارجی - ساختمان - حیاط

ساختمان شمالی ست. بازپرس، معاون
ستوان عکاس دوم وارد ساختمان
می‌شوند.

عوض، در حال شستن خون است. عکاس
چند عکس می‌گیرد.

معاون: مگه خون گوسفنده که می‌شوری؟

عوض: سرخود که این کار رو نمی‌کنم.

معاون: کی گفته؟

عوض: خانم ادیب.

معاون: خانم بگه... تو عقلات کجا رفته؟

بازپرس: شما کیه خانم می‌شی؟

عوض: همسایه طبقه اول.

با اشاره معاون، عکاس شیر آب را می‌بندد

معاون: بدون اجازه ما آب هم نمی‌خوری.

عوض: حتماً.

هر سه راهی ورودی ساختمان می‌شوند.

۹- نیمه شب - داخلی - راهرو - ساختمان

به طبقه دوم می‌رسند. اکبرآقا، قهاری،
احدی، راه برای آنها باز می‌کنند. هر
طبقه تک واحدی ست.

۱۰- نیمه شب - داخلی - منزل ادیب

زنان همسایه، اطراف خانم ادیب را احاطه کرده‌اند. پروانه‌وار دور سر او می‌گردند.

- زن آقای احدی به او شربت می‌دهد.

- زن آقای قهاری کتف او را ماساژ می‌دهد.

(آهسته) آقا... ببخشید... کفشاتون.

زن:

بازپرس و همراهان کفش‌های خود را در

می‌آورند. ادیب، روی صندلی ننویی ولو

شده، متوجه حضور بازپرس و همراهان

می‌شود. بازپرس به احترام او کلاهش را

برمی‌دارد.

سلام.

بازپرس:

علیک سلام.

ادیب:

(به بقیه) دست همه درد نکنه بفرمایین...

معاون:

خانم ادیب...

زن:

(حرف او را قطع می‌کند) طوری شد خبرتون می‌کنم.

معاون:

فشارش...؟

زن:

بهتر از این نمی‌شم.

ادیب:

زنان و مردان همسایه، خارج می‌شوند.

بازپرس نگاهی به خانه می‌اندازد.

خانه‌ای گرم و مجلل، سنتی، شیک و بسیار

تمیز. میز ناهارخوری، مبل سلطنتی، لوستر

قدیمی، تابلوهای خط و نقاشی^۱... دیوار

طاقچه، مزین به عکس همسر مرحوم

ادیب است که لباس باستانی به تن دارد.

کتابخانه طویل، دیوار بزرگ پذیرایی را به

۱. کالیگرافی Calligraphy ترکیب هنر خط و نقاشی (نقاشیخط)

خود اختصاص داده ست.

پیانوی مجلل در گوشه‌ای، تابلوی «و ان
یکاد» گوشه دیگر، آینه و شمعدان. انواع
گلدان کنار پنجره و...

دیر اومدین؟

ادیب:

باز پرس:

از در و دیوار نجابت، اصالت، فرهنگ، سنت می‌بارد... خونه
گرمی‌یه!

ادیب:

نظر لطف شماست. اینجور خونه‌ها نگه داشتن می‌خواد، وقت
می‌خواد، رسیدن می‌خواد...

شروع کنیم؟

معاون:

خانم ادیب، توضیح می‌دهد. معاون
ستوان محدوده اتفاق را نوار زرد
می‌کشد. عکاس از پنجره، شیشه و جای
دست روی آن، روزنامه باطله، شیشه
پاک کن حیاط و کوچه... عکس می‌گیرد.
معاون بی‌آنکه ادیب متوجه شود، صدای او
را با گوشی همراه ضبط می‌کند.

ادیب:

پرسیدم اضافه کار می‌مونی... چشاش برق زد... با جون و
دل افتاد به جون در و دیوار... گفتم؛ تا کارت تموم شه می‌رم
بیرون هوایی بخورم و یه نون سنگک بخرم... جلدی میام
(مکت)... اومدم برق رفته بود، آیفون خونه کار نمی‌کرد،
یواش در رو باز کردم... همون آن برق اومد. لب پنجره داشت
شیشه تمیز می‌کرد. تا من رو دید، هول شد پاش لیز خورد...
شما رو که قبلا دیده بود... چرا هول شد؟

باز پرس:

منم موندم.

ادیب:

ساعت چند بود؟

باز پرس:

ده ربع کم.

ادیب:

- غیر از شما کسی خونه بود؟
باز پرس: فقط من.
ادیب: بچه هاتون؟
باز پرس: سر خونه زندگی شون.
ادیب: کارگر کدوم شرکت خدماتی - نظافتی بود؟
باز پرس: شرکتی مرکتی نبود، سیار بود. از اون کارگرایی که تو کوچه و خیابون پرسه می زنی، دنبال یه لقمه نون حلال.
ادیب: باز پرس تکه ای نان سنگک می خورد.
معاون شیشه پاک کن، روزنامه های مچاله شده و تکه نان سنگک را در نایلکس مخصوص می گذارد.
کارت شناسایی ش؟
باز پرس: نگرفتم... خودم نخواستم.
ادیب: باز پرس متعجب می ماند.
یه فرهنگی بازنشسته به تعداد موهای سرش شاگرد داشته...
ادیب: با یه نگاه، فهمیدم ماخوذ به حیاست... ندار بود ولی چشم و دل سیر بود.
اشتباه کردین.
معاون: اعتماد کردم.
ادیب: رفت و آمدتون چقد طول کشید؟
باز پرس: سه ربع.
ادیب: شما گفتین که همسایه طبقه اول خون حیاط رو بشوره؟
معاون: (تأیید) همسایه بالایی با دیدن خون غش کرد.
ادیب: خانم عارفه ادیب، شما بازداشتین...
معاون: گوشی همراه باز پرس زنگ می خورد، باز پرس سمت پنجره رفته، جواب می دهد.
باز داشت؟!
ادیب: